

جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له (متن اولیه*)

(*)- حدود ده سال پیش که این بخش را میخواستم بروی سایتهای اینترنتی بفرستم بنا به توصیه مصلحت‌اندیشانه برخی از دوستان، مطالبی در رابطه با گفته‌هایی از آقایان حسین خلیقی و مصطفی هجری و همچنین نکاتی در مورد تاکتیک نظامی درست در نقد نظرات منصور حکمت در این مقوله را حذف کردم. حال که رفیق مسئول سایت «ریزازی کومه‌له» مجدداً اقدام به انتشار نوشته «تاریخ بازنده» نموده بهتر آن دیدم که به جای متن کوتاه‌شده قبلی، همان متن کامل اولیه را به خوانندگان ارائه کنم. چرا که همانطور که در ابتدای متن اولیه آمده، تمرکز بر حقایق بهترین مصلحت است. شهریور ۱۳۹۳)

حسین مرادیگی در کتاب خود بخشی را تحت عنوان فوق به این موضوع مهم اختصاص داده است. مدتها پس از طی روزگاران مدیدی که سکوت، یا تبرئه کردن حزب دمکرات و یا مقصر شمردن هر دو طرف- در امر جنایت و خیانتی که علیه کومه‌له و جنبش آزادیخواهان خلق کرد اتفاق افتاد- سایه‌ای بر حقیقت کشیده است، انتشار چنین مجموعه‌ای فی‌الغافل کاری است با ارزش و در خور قدردانی.

در اینجا از خواننده این سطور اجازه می‌خواهم که قبل از ادامه بحث مربوط به " تاریخ زنده " نکاتی راجع به ضرورت و اهمیت شرح تاریخی جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له مطرح سازم.

در جامعه کنونی ما فراوانند کسانی که مخالف حتی اشاره‌ای گذرا به نفس اتفاقی که افتاد هستند. چنین استدلال می‌شود که بگذارید برزخمهای کهنه نمک نپاشیم، بگذارید به روحیه خصومت بین کومه‌له و حزب دمکرات دامن زده نشود، نگذاریم درگیریهای گذشته تکرار گردد. بگذارید محیط دوستی و همکاری رشد کند. گفتن اینکه حزب دمکرات مسئول برافروختن این جنگ بود چه فایده‌ای بحال مردم دارد جز اینکه به تشنجات دیگری منجر گردد و ...

بدیهی است که من هم بر این عقیده نیستم که تبلیغات روزانه چپها و آزادیخواهان بر محور شرح جنگ مذکور قرار گیرد و یا به احساسات انتقامجویانه و از این قبیل دامن زده شود؛ این به سود هیچکس نیست. اما آیا دم فروستن کامل بر جنایت و خیانتی که اتفاق افتاد بمعنای ارسال این پیام به جامعه و نسلهای آینده نیست که هر سازمان و حزبی هر بلائی بر سر انقلاب و فرزندان انقلاب آورد نباید باکی به خود راه دهد؛ چرا که بعداً برای "التیام زخمها" همه مهر سکوت بر لب خواهند زد و یا حداکثر با انداختن بار گناهان بر دوش هر دو طرف، قضیه ماست مالی و یا به بوته فراموشی سپرده خواهد شد؟ برعکس بنظر من اتفاقاً برای اینکه از تکرار فاجعه جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له (و یا هر جنگ شبیه آن) جلوگیری شود نباید اجازه داد که حقایق مربوط به آن و اینکه چه نیروئی مسئول تحمیل این جنگ و عواقب وخیم آن برای خلق کرد (و حتی تمام ایران) بود فراموش گردد.

توده‌های کارگر و زحمتکش و آزادیخواه، همه توده‌های میلیونی خلق باید با درک هر چه عمیقتر از آزادی و دموکراسی و عدالت بدانند که با وجود چنان " رهبرانی " - که با دشمنان خلق ساخته و مدافعان آزادی را آماج گلوله قرار میدهند - هرگز روی آزادی نخواهند دید.

تهاجم مسلحانه و جنایتکارانه جمهوری اسلامی به کردستان در ۲۸ مرداد سال ۵۸، پاسخی گرفت که فرمان‌دهنده نابکار آنرا به "پیام صلح" وادار ساخت. کومه‌له مخالف این بود که بدون قبول و مراعات شرایطی از جانب رژیم اسلامی، به آتش بس پیشنهاد شده گردن نهاده شود. چرا که این پیام چیزی جز برنامه‌ای برای کسب فرصت و تدارک حمله‌ای حساب شده‌تر و جنایتکارانه‌تر از بار قبل نخواهد بود. اما حزب دمکرات نه تنها بی هیچ قید و شرطی به استقبال

این باصطلاح آتش بس رفت، بلکه تا توانست علیرغم همه هشدارها و اعلام خطرها از جانب کومه‌له، ستونهای ارتش و پاسدار را برای ملحق شدن به مابقی نیروهای جمهوری اسلامی اسکورت کرد. در حالیکه تمام تشکیلات خود را برای پروپاگاندا و کوبیدن مهر "نازاوه‌چی" (هرج و مرج طلب) و حتی "کافر" و از این قبیل به کومه‌له بکار انداخته بود، به نیروهای جمهوری اسلامی اجازه داد که در تمام ارتفاعات مسلط بر شهر مهاباد سنگر و پایگاه درست کنند.

سرانجام هنگامیکه رژیم اسلامی به پیشرویهایی یکی پس از دیگری در عقب نشانیدن نیروهای پیشمرگ دست مییافت، بموازات آن حزب دمکرات دست به کار سیستماتیک ننگینی زد که یاس و دلسردی توده‌ها و شکست حتمی جنبش مسلحانه خلق کرد در برابر جمهوری اسلامی را بدنبال داشت. یعنی هزار چند گاهی برای تحمیل عنوان خودساخته "رهبر محبوب خلق کرد" به کومه‌له و دیگران (در واقع، خود منحل سازی و تضعیف و یا نابود کردن مخالفین سیاسی حزب دمکرات)، بسیار ناجوانمردانه رفیقان ما را در این یا آن نقطه کردستان به قتل میرساند و باینهم اکتفا نکرده سرانجام به جنگی سراسری علیه کومه‌له روی آورد که هرگز بدان قاطعیت و صراحت در برابر جمهوری اسلامی ظاهر نگشته بود.

اگر حزب دمکرات به مماشات و سازش با جمهوری اسلامی و در عین حال حمله به کومه‌له و دیگر آزادیخواهان دست نمیزد، و بجای آن به همکاری و اتحاد با کومه‌له روی میآورد، بنظر من محال بود رژیم اسلامی بتواند بر کردستان مسلط شود و حتی چه بسا تاریخ آزادیخواهی در کردستان و ایران (و نتیجتاً در منطقه) طور دیگری رقم میخورد و خلق کرد میتوانست به خود بیالده که:

"نه‌وره‌نگه سووره بوو که له ناسوی بلندی کورد مژده‌ی به‌یانی بو گه‌لی دوور و نزدیک نه‌برد"

(پیره‌میرد)

ترجمه تحت الفظی:

(آن رنگ سرخ بود که از افق بلند گرد مژده سحر را برای خلقهای دور و نزدیک می‌برد)

ما تا از این ننگ شرق (در واقع ننگ تمام بشریت) یعنی پامال کردن حرمت و حقوق افراد و قتل و شکنجه و ارباب انسانها از سوی دولت، "نماینده ملت"، جنس و ملت و نژاد و مذهب "برتر"، "نماینده اکثریت"، "رئیس قوم"، "رهبر کبیر"، امام و آیت‌الله و حجت‌السلام های قاتل و از این قبیل خلاصی نیابیم محالست بتوانیم قدمی در راه رهایی و ایجاد جامعه‌ای درخور انسان برداریم. تا زمانیکه معیار تند بودن یا نرم بودن گفتار و نوشتار، بایسته بودن یا نابایسته بودن نفس تبلیغات و پلمیک سیاسی و نظری و بالاخره تحمل یا عدم تحمل سازمانهای متفاوت با یکدیگر، به تصمیمات و منافع نیروئی و یا حزبی وابسته باشد که خود را نماینده ملت میدانند و بر مبنای آن برای تثبیت شدن بعنوان "نماینده ملت" هرگونه تجاوز به حقوق فردی، سیاسی و اجتماعی آحاد ملت را برای خود مجاز می‌شمارد، توده‌های مردم چنین ملتی هنوز تا کسب آزادی راه درازی در پیش دارند. در عین حال نباید این را از نظر دور داشت که توده‌های خلق کرد بخشی از این راه را طی کرده‌اند و شناخت تاریخ چند دهه اخیر، آگاهی بر علل پیروزیها و شکستها، تشخیص صف خیانت و کهنه پرستی و آزادی کشی از صف آزادی و دمکراسی و وفاداری به دفاع از منافع کارگران و دیگر توده‌های ستمدیده، راه رهایی را برای نسلهای آینده کوتاه تر و کم‌رنج‌تر خواهد ساخت.

در همینجا برای آنهاییکه بعضی از روی پاک نیتی و برخی بدلیل سوء نیت و یا خام‌اندیشی، مخالف آگاه کردن جوآنها به درجه، علت و عمق فاجعه رنج بر باد ده تحمل شده بر کومه‌له و بر خلق کرد هستند، باید خاطر نشان کنم که مخالفین کومه‌له (چه در صفوف حزب دمکرات و چه در "خارج" آن) مدتهاست که در نوشتار و در گفتار، آشکار و در پرده، نسبت دادن صفات و اعمال از نوع حزب دمکرات به کومه‌له را شروع کرده‌اند(و این ما هستیم که در بیان حقایق سستی شگفت‌انگیزی از خود نشان داده‌ایم). این افراد بدین ترتیب نشان میدهند که نه تنها از گذشته درسی به نفع دمکراسی و ترک سنتهای جنایت‌بار کهن نگرفته‌اند، بلکه آگاهانه در تقویت و تأیید همان بنیادهای سیاسی و فرهنگی و فکری پیشین صرف نیرو میکنند.

برای نمونه به کتاب "ژان و ژیان" (جلد دوم تاریخ انتشار ۱۹۹۹) نوشته آقای حسین خلیقی (که مدتها عضو کمیته مرکزی حزب دمکرات بوده است) نگاهی بیندازید.

زنده یاد رفیق شاپور دهنی مسئول انفجارات و از پیشمرگان محبوب کومه‌له (هنگامیکه همراه تعداد دیگری در کنار هم بودند) در اثر بی‌مبالاتی یکی از پیشمرگان (دست زدن به ماشه تفنگی که ضامن نشده بود و شلیک متعاقب آن) زخمی شده و جان میسپارد و داغی دیگر بر دل همه ما میگذارد. اما نویسنده محترم "ژان و ژیان" تنها به بهانه داشتن نسبت خانوادگی با شاپور به خونخواهی برخاسته و جانباختن رفیق ما را اتفاقی ندانسته بلکه آنرا نتیجه توطئه از پیش طراحی شده میداند:

"دوای ئهوه شاپور دهگاتهوه کزری یاران و به نووسراوه ره‌خنه‌کھی دهدا به سهرکردایهتی له‌ئومهله ، روژئی ک گویا له کاتی چهک خاوی‌نکردنهوه‌دا، له کاتی‌کدا شاپور له سه‌ریی راه‌وستاوه، هاوسهن‌گه‌ری‌کی به ناوی "ره‌زا یه‌سیری" ! توئی‌لی دهکاته نیشانه و به گولله‌ی برنو له نی و چ‌اوانی دهدا و گیانی لی دهست‌ئی‌ئی! بهم چ‌وره دوای چ‌وار سال خهباتی بی‌وچان ، بهو ناوه که به ههله گولله‌ی برنو! له دهست کهس‌ئی‌ک دهرچ‌ووگه ، گه‌ل‌ای ته‌مهنی ئه‌و ش‌ورش‌گی‌ره نیازپ‌اکه، هه‌ل‌ده‌وه‌ری‌ئن و بو هم‌میشه، دهن‌گی ره‌خنه‌گرتنی کپ ده‌که‌مه‌وه و ده‌بی‌ته‌ه‌قوربانی تی‌گه‌یشتویی خوی!" (ص ۳۲۰ و ۳۲۱)

ترجمه فارسی:

"پس از اینکه شاپور به جمع یاران میرسد و از طریق نوشته انتقادش را به دست مرکزیت کومه‌له می‌رساند، روزی گویا هنگام پاک کردن اسلحه، هنگامیکه شاپور سر پا ایستاده است، یکی از همسنگران به نام "رضا یثربی" ! پیشانی او را نشانه می‌گیرد و با گلوله برنو بمیان چشمانش می‌زند و جانش را می‌ستاند! بدین ترتیب پس از چهار سال مبارزه مداوم، تحت این عنوان که اشتباها گلوله برنو! ، از دست کسی در رفته ، برگ عمر این انقلابی صمیمی را، فرو می‌افکنند و می‌پژمرانند و برای همیشه، صدای انتقاد گریش را خفه می‌کنند و قربانی آگاهی خود میشود!" (ص ۳۲۰ و ۳۲۱، علامت تعجب‌ها از آقای خلیقی است)

راست می‌گویند که کافر همه را به کیش خود پندارد(البته یادمان نرود که آقای خلیقی شخص مسلمان و متدینی است). من مطمئنم که هم ایشان و هم تمام همفکران و هم‌قطاران‌شان میدانند که اگر حتی یکبار چنین جنایتی در کومه‌له اتفاق افتاده بود، مدتها بود که کومه‌له نه به نام بلکه به ننگ مهور و مشهور شده و نیازی به قلمفرسائی در ساخت پرداخت چنین دروغ بیشرمانه‌ای از جانب ایشان نمی‌بود. لابد پرسیده می‌شود پس چرا این آقای محترم این سطور پر از

کذب را در کتاب خود آورده است؟ بنظر من بدلائل زیر میتواند باشد: اولاً تیری از میان تیرها در جهت بدنام کردن کومه‌له انداخته است ولی حساب اینرا می‌کند که اگر زمانی اعتراضی برخاست و مورد مواخذه قرار گرفت بتواند تحت عنوان اینکه احساسات خویشاوندی و یا فشار اقوام بی‌اطلاع از اوضاع او را به چنین قضاوتی سوق داده بود، عمل خود را توجیه نماید. ثانیاً بنظر او این اتهام کوچکی است، میتوان آنرا زیر سیلی در کرد و احتمالاً کسی معترض نخواهد شد. بنابراین ایشان پیش خود چنین حساب میکنند: در اینجا این اتهام را میزنیم، در آنجا حقّه دیگری در نقل وقایع بکار میبریم، در صفحه دیگر انتقادی آیکی از حزب دمکرات بعمل آورده و در عین حال کومه‌له را متعرض معرفی می‌کنیم و .. آنگاه خدا کریم است؛ اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد. اینهم توشه ایست برای ماندن و یا پذیرفته شدن در جبهه راست «گردایه‌تی».

دیکتاتوری و اختناق درون تشکیلاتی و حتی در پیش گرفتن عملیات ترور نسبت به مخالفینی که بخواهند پا را از گلیم خود درازتر کرده و بالائینها را به چالش بطلبند در حزبی (بویژه در حزب مسلحی) که نسبت به بیرون حزب یعنی نسبت به توده‌ها و مخالفین سیاسیش با زبان سرکوب و زور تفنگ گفتگو کند، امری است معمول. حزبی که نتواند و نخواهد برای توده میلیونی آزادی به ارمغان بیاورد، در درون خود نیز محالست آزادی را مراعات کند و همینطور حزبی که در درون آزاد نباشد در بیرون نیز از آن همان برون تراود که در اوست. و تاریخ کردستان نشان میدهد که این حزب آقای خلیقی هاست که دارنده انکار ناپذیر چنان صفاتی بوده است.

و همین آقای خلیقی بسیار حساس تیزبین که در کشف جرائم دست همه کارآگاهان را هم از پشت بسته است و ما را در آن مورد "کوچک" صراحتاً مجرم می‌شمارد، در مقابل جنایت بزرگی که حزب دمکرات علیه کومه‌له و جنبش انقلابی خلق کرد مرتکب شد نیز مقید به راستی و درستی نیست. برای نمونه به کتاب "ژان و ژیان" (جلد سوم، تاریخ انتشار ۲۰۰۲ میلادی، ص ۲۷۴) مراجعه کنید. نویسنده محترم - علیرغم اینکه حتی یکی از خود مسئولین حزب دمکرات (آقای سعید کویستانی) در کتابی که انتشار داده، حمله به پیشمرگان کومه‌له در روستای "برده سوور" را توطئه از پیش طراحی شده حزب معرفی کرده است، مسئله را کاملاً وارونه جلو داده است.

حقیقت گویی آقای سعید کویستانی جای قدردانی است. هر چه تعداد چنین اشخاصی که سرانجام مصالح توده‌ها را بر تعصبات حزبی برتری داده و طریق حقیقت‌بینی و انصاف و آزاداندیشی را برگزینند بیشتر شود، جبهه آزادی و دمکراسی خواهی قویتر و کاراتر خواهد شد و توده‌ها سریعتر و آسانتر به آمال انسانی و عدالت‌خواهانه خویش دست خواهند یافت.

متأسفانه اما، سالها پس از اظهارات آقای کویستانی، ما با اظهاراتی از جانب دبیر کل جدید حزب دمکرات کردستان ایران، آقای مصطفی هجری روبرو می‌شویم که درست نقطه مقابل حقیقت‌گویی آقای کویستانی است. آقای هجری در مصاحبه با بخش کردی رادیوی سوئدی در جواب سؤال مربوط به جنگ کومه‌له و حزب دمکرات و سیاست حزبشان در این باره، اولاً منکر این می‌شود که اصلاً جنگی بین این دو رخ داده است و در ثانی علت رخ ندادن جنگ - هم در گذشته و هم در آینده - را عدم نیاز حزب دمکرات به چنین جنگی به دلیل داشتن اکثریت هشتاد درصدی در جامعه کردستان می‌داند!

واقعا زور مداری و عشق حکومت به هر قیمت بر "توده نادان" (نادان از نگاه این نوع احزاب)، چنان در جسم و جان بعضی‌ها رخنه می‌کند و این "عشق" چنان آنها را از "حکومت بر جاهلان" مطمئن می‌سازد، که حتی کوششی در پرده-پوشی نیات و مبانی فلسفه سیاسی خود نمی‌کنند. من بر اساس دکترین آقای هجری تنها این سؤال را مطرح می‌کنم؛ آیا ملتی که هشتاد درصد جمعیت آن (در تبعیت از حزب دمکرات) تفنگهای خود را به سوی بیست درصد بقیه نشانه رفته و بمحض تغییر در این "درصد جادویی" تفنگها را از ضامن خارج می‌کنند، شایسته آزادی است؟ چنین ملتی فقط دیکتاتور و آزادی‌گش پرورده می‌کند و تا ابد در جهل مرکب باقی می‌ماند.

اما خلق کرد نشان داده است که توده‌های کارگر و زحمتکش و روشنفکری را پرورده است که در برابر سنتها و باورهای سیاسی پوسیده موجود، پرچم‌رهایی از همه بندهای ارتجاع و ستم را به اهتزاز در می‌آورند و آن نهالی را که کومه‌له کاشته و با خون بهترین یارانش آبیاری کرده است تا هنگامی که به بار آزادی و عدالت سوسیالیستی بنشیند پاس خواهند داشت. خلق کرد سر بلند از بوته آزمایش بیرون آمد و سربلندانه تر خواهد رزمید و خواهد زیست اگر تجربه گرانهای ده‌ها ساله گذشته را چراغ راه آینده خود کند.

در همه حال نیز چپ در کردستان نباید سرمست از باده غرور و یا مسموم از دنیای تعصبات و خشک اندیشی، فقط خود را ببیند. چپ در کردستان همراه با دفاع پیگیرانه از دمکراسی و سوسیالیسم و دفاع مصممانه از همه مظاهر آزادی و انسانیت و عدالت، باید صمیمانه مدافع اتحاد عمل و همکاری با تمام نیروهای سکولار و دمکرات در مبارزه علیه جمهوری اسلامی و یا هر عرصه ممکن دیگر باشد. زمانی که همه انسانهای شرافتمند و مبارز، همه طیفهای سیاسی و فکری بتوانند بسته به توان و تمایل خویش نقش خود را در جهت پیشرفت و ترقی و آزاد زیستن ایفا کنند (و چپ بتواند پرچمدار و متحد کننده تمام این نیروی انسانی باشد) آنگاه نه تنها مژده سحر گاهان بلکه خود سحر گاه و روز جشن آزادی توده‌ها فرا خواهد رسید تا ادامه آن و تصمیم در مورد نحوه ادامه چنان روزی را به نسلهای آینده بسپارند.

*

حال اجازه دهید به ادامه بحث اصلی برگردیم. گفتیم که انتشار چنان مجموعه‌ای از وقایع مربوط به جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له، در خود، کار با ارزشی است. اما متأسفانه این بخش هم دارای کمبودها و ایرادات نسبتاً بزرگی است که ذیلاً بدانها اشاره خواهیم کرد:

۱- قتل عام رفقای ما (گردان ۲۲ ارومیه) بهنگام خواب در منطقه "مرگور" (شمال کردستان) از سوی حزب دمکرات، کشتن تعداد دیگری از آنها که زنده مانده و به مقاومت برخاسته بودند (که در این مرحله نیروهای جمهوری اسلامی نیز ح.د. را یاری می‌کردند) و بالاخره تیر باران اسرا و زخمیهای به جا مانده.

۲- لشکرکشی حزب دمکرات با تمام قوا به نیروهای ما در جنوب کردستان به امید واهی نابود کردن کومه‌له. طی این جنگ دفاعی - که حماسه‌ای بیاد ماندنی از پیشمرگ کومه‌له است - نیروهای حزب دمکرات متحمل تلفات سنگین و شکست سختی شده و ناچار از هزیمت گشتند.

۳- تمرکز نیروهای حزب دمکرات در نزدیک بانه، به کمین انداختن و به قتل رساندن تعداد زیادی از رفقای ما.

۴- قلدری مسلحانه حزب دمکرات در برهم زدن متینگ کومه‌له در شهر بوکان و "به غنیمت بردن" یک دستگاه اتومبیل. کومه‌له عمل تجاوزکارانه ح.د. و برحق بودن و لزوم اقدام لازم علیه اینگونه اعمال را طی اعلامیه‌ای به آگاهی

مردم شهر رسانده و آمادگی نظامی اعلام نمود. اتومبیل فوراً پس داده شد و منبذ ح. د. چنین اعمالی در بوکان علیه کومه‌له مرتکب نشد.

۵- ترور ناجوانمردانه رفیقمان "مام برایم قوزلوی" (عمو ابراهیم اهل روستای "قوزلوی" نزدیک سردشت) که برای مرخصی نزد خانواده خود رفته بود. او یکی از زحمتکشان آگاه، آزاده و بی‌پاک و مورد اتکا و اعتماد اهالی منطقه بود.

۶- قتل عام ۱۳ تن از پیشمرگان آموزشی کومه‌له در روستای "دوزخ دره". آنها همگی پس از اتمام دوره آموزشی مقدماتی، بدون اسلحه بسوی الحاق به پیشمرگان ناحیه سنندج روان بودند.

۷- تعداد رفقای پیشمرگ ما که بطور غافلگیرانه و بیرحمانه‌ای در روستای "برده سوور" بدست نیروهای حزب دمکرات به قتل رسیدند چهار نفر بودند نه سه نفر (ص ۲۳۹) نام رفیق جانباخته "توران رحیم پور" در کتاب ح.م. نیامده است.

۸- حمله پیشمرگان کومه‌له به مرکز "آژوان" نیروهای حزب دمکرات. تسخیر کامل این مرکز بزرگ نظامی و تدارکاتی حدکا در جنوب و به تسلیم در آوردن تمام افراد آن.

۹- تیراندازی به پیشمرگان در حالت استراحت کومه‌له در جنوب کردستان. در این حادثه ۴ تن از رفقای ما جان باختند.

۱۰- تسخیر مجدد و کامل پایگاه جدید و بازسازی و تقویت شده "آژوان" حزب دمکرات در "نرمه‌لاس" توسط پیشمرگان کومه‌له.

۱۱- اسیر ساختن تعدادی از پیشمرگان کومه‌له در خاک کردستان عراق با سوءاستفاده از "غیر جنگی" بودن منطقه و در نتیجه غافلگیر ساختن رفقای ما. کومه‌له با گردآوری سریع نیروی خود و محاصره محل استقرار نیروهای حزب دمکرات، همه اسرا را آزاد ساخت.

۱۲- فرار اسرای ما همراه تعدادی از پیشمرگان حزب دمکرات.

قلم گرفتن اینهمه مورد- که در میان آنها مواردی وجود دارد که هرگز از حافظه هیچکس پاک نخواهد شد- از سوی نویسنده "تاریخ زنده" بسیار تعجب آور است. آیا مسأله "شخصیت سازی" برای کسانی و محروم ساختن کسانی دیگر از این خوان نعمت به چنین نتیجه‌ای منجر شده است؟ آیا مسئولیت سنگین مسئول نظامی کومه‌له در جاهایی که احتمال اشتباهات نظامی وجود دارد، در حذف این یا آن حادثه دخیل بوده است؟ و بر عکس آیا عدم حضور مسئول نظامی کومه‌له در این یا آن نبرد که پیروزی با ما بوده برای "شیوه نوین" تاریخ نویسی مناسب نبوده است؟ والله اعلم!

بنظر من مسئولیت سهل انگاری و اشتباهات احتمالی در آن وقایعی که حزب دمکرات به ما ضربه زده (در حالیکه میتوانست چنین نباشد) به گردن همه ماست، حال هر کدام به نوعی و از زاویه‌ای. اما هیچکس از جمله نسل نوین جبهه آزادی و عدالت خواهی نباید فراموش کند که مسئول اصلی تمام خونهایی که در این جنگها ریخته شد، فقط رهبری حزب دمکرات است و بس. حزبی که مطابق تصمیم علنی کمیته مرکزی خود - علیرغم خواست اکثریت توده‌های مردم کردستان و علیرغم تمام گذشته‌ها و احساس مسئولیت کردنیهای فوق طاقت بشری که کومه‌له در برابر جنایات هراز چندگاه حزب دمکرات نشان داده بود - جنگ سراسری علیه کومه‌له را در دستور کار خود گذاشت و بدان عمل کرد؛

بدین امید که کردستان را به جولانگاه زورگوئی و یکه تازی خود(و یا با شراکت جمهوری اسلامی) در جهت خفه کردن هر صدای منتقد و مخالف تبدیل کند.

حسین مراد بیگی که کیش شخصیت پرستی نسبت به منصور حکمت(و از این طریق مدال گرفتن خود و حزب جدید خود) راهنمای شیوه تاریخ نویسی اش گشته است، بدون اینکه خود بفهمد بر واقعیت تاریخی فوق الذکر (جنگ طلب بودن حزب دمکرات و صلح خواه بودن کومه له) پرده ابهام می افکند. در این شکی نیست که او همه جا طی قریب به ۳۰ صفحه که اتفاقات و اطلاعاتها را نقل کرده، بر متجاوز بودن مسلحانه حزب دمکرات تاکید کرده است. اما ایجاد ابهام هنگامیست که او به نقل باز هم قریب به ۳۰ صفحه از نظرات و پلمیک منصور حکمت در برابر نظرات علناً منتشر نشده کمیته مرکزی کومه له و بخشی هم مشخصاً در برابر نظرات رفیق عبدالله مهتدی میپردازد. او چنان القا می کند که گویا سیاست صحیح کومه له در برابر جنگ طلبی حزب دمکرات، نه سیاستی اصولی فرموله شده و اتخاذ شده از سالها پیش از سوی کمیته مرکزی (پیش از آنکه حتی هیچ کدام از اعضای ا.م.ک. از اوضاع کردستان اطلاع دقیقی داشته باشند)، بلکه ناشی از سیاست پردازی و رهنموددهی منصور حکمت، در نقد کمیته مرکزی کومه له شکل گرفته است! یعنی او از طریق مجیز گویی و اختصاص دادن دهها صفحه به نظرات منصور حکمت راجع به جنگ مذکور، ذهن خواننده را از توجه به این واقعیت دور می کند که علیرغم هر نقطه نظر تحلیلی صحیح یا ناصحیح خواه در نظرات نقل شده کمیته مرکزی کومه له و خواه در نظرات منصور حکمت، کومه له همواره بر یک سیاست صحیح، اصولی، انسانی و دموکراتیک در برابر حزب دمکرات پای فشرده است. کومه له نه هرگز به دلیل اختلافات سیاسی با حزب دمکرات آغازگر جنگ بود، نه حتی هرگز این حزب را مورد تهدید نظامی قرار داده، نه به جنگ سراسری علیه آن روی آورده و نه وقتیکه حزب دمکرات آنرا تحمیل کرد، کومه له خواستار ادامه آن بوده است. کومه له ضمن دفاع از خود و برحق دانستن این دفاع در برابر تهاجمات ح.د، هنگام جنگ سراسری تحمیلی حزب دمکرات نیز همواره آماده آتش بس و خواهان این بود که حزب دمکرات نیز به آزادی توده ها در انتخاب راه خود و پلورالیسم سیاسی و تشکیلاتی در کردستان احترام بگذارد.

پس از شروع جنگ سراسری از سوی حزب دمکرات، آنچه مبهم بود، نه سیاست کومه له بلکه این بود که تا چه حد و تا چه هنگام حزب دمکرات بر ادامه این عمل خیانتکارانه که بسهم خود، دست کم نابودی و شکست حتمی جنبش مسلحانه خلق کرد در برابر جمهوری اسلامی را در پی داشت، پای خواهد فشرد و چه هنگامی به سیاست و خواست دموکراتیک و انسانی کومه له و تمام توده های آزادیخواه کردستان تن خواهد داد. ممکن نبود کسی بتواند به این سؤال پاسخ صددرصد صحیح بدهد ولی این امر کاملاً ممکن و لازم بود که تا آنجا که به ما یعنی کومه له مربوط می شد، بهترین سیاست و بهترین تاکتیک نظامی خود(حال که جنگ به ما تحمیل شده بود) بعنوان محتمل ترین راه رسیدن به صلحی دموکراتیک با حزب دمکرات را تعیین نماییم. در میان جوابها، پاسخ منصور حکمت را بهیچوجه نمی توان جزو بهترینها شمرد. زیرا از جواب واقعی به مسأله واقعی یعنی پرداختن به آن عرصه ای که احتمال اشتباه در آن از همه عرصه ها بیشتر بود پفره می رود. بی جوابی را جواب مینمایاند.

من در اینجا نمی‌خواهم بار مسئولیت اضافه بر مسئولیت مشترک همگی ما (مرکزیت) در برابر اشتباهات احتمالی، بر دوش منصور حکمت بگذارم. سالهاست که از آن واقعه گذشته است. اما وقتی که حسین مرادیگی بخاطر منافع "شرکت کمونیستی" از تاریخ کومه‌له سناریوی سیاه و سفید درست می‌کند و منصور حکمت را در قسمت سفید و مابقی را در بخش سیاه آن قرار می‌دهد، باید گفت که این دیگر واقعاً بی‌انصافی است.

همچنانکه در سطور پیشتر گفتم، اصول سیاست ما در برابر حزب دمکرات معلوم بود. بنابراین وقتی که حزب مزبور جنگ سراسری را به ما تحمیل کرد، برای مقابله با این وضعیت تا آنجا که به عرصه سیاسی (به معنای اخص کلمه) مربوط می‌شد هیچ مشکل توضیحی و اقلانعی جدیدی در صفوف خود و در میان توده‌ها نداشتیم؛ ما قصد نابودی ح.د. را نداشتیم و برای دستیابی به صلحی دموکراتیک خواهان آتش بس بودیم و توده‌ها را نیز برای اعمال فشار بر حزب دمکرات در تن دادن به آتش بس تشجیع مینمودیم. در عین حال تا آنجا هم که به عرصه نظامی مربوط میشد، باز هم در اینکه باید جواب حمله مسلحانه را با تقابل مسلحانه داد هیچ ناروشنی‌ای در صفوفمان وجود نداشت. پس مشکل کجا بود؟ به نظر من مسأله اساسی و در عین حال جدید و ناروشن (یا کمتر روشن)، چگونگی تاکتیک نظامی صحیح بود. ما در برابر حمله رژیم اسلامی - اگر چه برتری نظامی آن بر ما از لحاظ تعداد نفرات جنگی و کمیت و کیفیت اسلحه سر بر آسمان میزد - بدلیل اولاً پشتیبانی کامل و همه جانبه توده‌ها از ما و ثانیاً عامل طبیعی مساعد (توانایی انتخاب محل نبرد مناسب از سوی ما البته نه همیشه)، توانستیم سالها مقاومت کنیم. اما وضع ما و حزب دمکرات (که هر کدام نیروهای پارتیزانی بودیم) در برابر یکدیگر چنین نبود. در مجموع با اندک مسامحه‌هایی میتوان گفت که فاکتورهای مختلف نظامی و اجتماعی و سیاسی - تعداد نفرات مسلح، کمیت و کیفیت اسلحه، پشتیبانی توده‌ها، آشنایی به اوضاع طبیعی و جغرافیایی کردستان و غیره - برای هر دو طرف جنگ تقریباً برابر بودند. در نتیجه سؤال این بود که در برابر نیروی مهاجمی که در تقریباً تمام مؤلفه‌های مؤثر بر سرنوشت جنگ با شما برابر است چه تاکتیکی اتخاذ می‌کنید؟ ما آن هنگام نه سوال را به روشنی طرح کردیم و نه در نتیجه جواب کاملاً درستی یافتیم (به جوانبی از تاکتیک درست نزدیک شدیم، اما ضرباتی که خوردیم نشانگر این بود که هنوز به اتخاذ تاکتیک درست دست پیدا نکرده‌ایم).

من در اینجا نه می‌خواهم و نه ضروری می‌بینم که به سؤالی که مربوط به گذشته‌هاست پاسخ دهم و آرزو می‌کنم که در آینده نیز هرگز چنان وضعیتی که چنین مسائلی را پیش پای ما بگذارد پدید نیاید (و این فقط به این بستگی دارد که آیا حزب دمکرات و یا مشابیهین آن از گذشته درس گرفته و به دمکراسی احترام خواهند گذاشت و یا باز هم "احساسات پیشمرگان" گرایش به گلوله باران کردن مخالفین سیاسی خواهند داشت). با اینحال برای اینکه بحثی را که شروع کردیم به سرانجامی برسانیم و در ضمن نشان دهیم که حسین مرادیگی در اینجا نیز بیهوده بدنبال کسب مدال برای قائد اعظم خود است، باید در رابطه با سؤال طرح شده اندکی کنکاش کنیم.

حزب دمکرات برآورد اشتباهی از اوضاع داشت. او که در عرصه سیاست، خود را قادر به عرض اندام در برابر کومه‌له نمیدید و فعال مایشاء شدن خود در کردستان - خواه به تنهایی و خواه در شراکت با جمهوری اسلامی - را با حضور کومه‌له و تداوم فعالیت و نفوذ گسترش یابنده آن در تناقض میدید، خواست با اقدام نظامی کومه‌له را از سر راه خود

بردارد و یا آنر به تمکین و تسلیم کامل نسبت به سیاستها و اهداف حزب دمکرات وادار سازد(که تفاوتی ماهوی با نابودی نداشت). این اشتباهی استراتژیک بود؛ کومه‌له نابود شدنی و یا تسلیم شدنی، نبود. اما اشتباه بودن این استراتژی چیزی نبود که از ابتدا معلوم باشد؛ میبایست اثبات گردد. همانطور که حزب دمکرات با قاطعیت و بی‌رحمی تمام و کمال در پی تحقق هدف خود بود، کومه‌له نیز میبایست از طریق ایستادگی با تمام توان، حزب مزبور را در دستیابی به هدفش ناکام سازد.

کومه‌له استراتژی صحیحی داشت که از حقانیت سیاسی آن (پابندی به آزادی و مصون داشتن آن از تعرض مسلحانه) و برآورد درست از اوضاع سیاسی و اجتماعی سرچشمه میگرفت. یعنی هدف کومه‌له در جنگی که به او تحمیل شده بود نه علیه موجودیت حزب دمکرات بلکه وادار ساختن این حزب به قبول صلحی دموکراتیک بود. اما استراتژی صحیح به تنهایی برای تحقق استراتژی کافی نیست؛ باید با تاکتیک صحیح توأم باشد.

برخلاف جنگ در برابر نیروهای رژیم اسلامی که ما می‌توانستیم مثلاً با یک نیروی چند ده نفری به یک ستون چندصدنفره آن ضربه وارد کنیم، در جنگ حزب دمکرات و کومه‌له هر ذره برتری یکی بر دیگری در هر نبرد مشخص (تفوق عددی چند نفر، غافلگیر کردن و غافلگیر نشدن، کمتر خسته بودن، کمی روحیه قوی‌تر داشتن، در نقطه اندک بهتری موضع گرفتن، چند اسلحه بهتر داشتن و از این قبیل) میتوانست تاثیر تعیین کننده‌ای بر نتیجه این یا آن جنگ معین داشته باشد. در عین حال با توجه به استراتژی‌ای که ما داشتیم (معنای پیروزی نهایی ما در جنگ تحمیل شده)، ضربه نخوردن ما در هر نبرد مشخص به معنای پیروزی ما در آن نبرد و یک قدم نزدیک شدن به هدف، و در عین حال شکستی برای حزب دمکرات در همان نبرد بود. و با توجه به اینکه در هر جنگی اکتفا کردن به دفاع صرف عاقبت خوبی ندارد، میتوان حدیث مفصل را از این مجمل خواند.

بدین ترتیب ما به بهترین وجه ممکن و پس از مدتی (نامعلوم)، بدلیل ترکیب درست تاکتیک نظامی و سیاست میتوانستیم به حزب دمکرات بفهمانیم (خواه بدان اقرار میکرد خواه نه) که استراتژی اشتباهی، و هدف غیر قابل حصولی (نابود کردن و یا به تسلیم واداشتن کومه‌له و خالی کردن میدان برای یکه‌تازی) پیش روی خود نهاده است. هر چقدر ما دقیقتر، مسئولانه‌تر و هوشیارانه‌تر، با هماهنگی و آگاهی مشترک در تمام صفوفمان به اتخاذ تاکتیک صحیح نظامی در برابر حزب دمکرات دست میزدیم، میتوانستیم سریعتر و با رنج و زحمت و قربانی کمتر و با تاثیرات بزرگتر بر صفوف خود حزب دمکرات به مقصود برسیم. هم در میان توده‌ها امید جای ناامیدی (که در اثر خیانت حزب دمکرات پدید آمده بود) را میگرفت، هم کومه‌له میتوانست سریعتر و قدرتمندتر در برابر جمهوری اسلامی و در دیگر عرصه‌های مبارزه سیاسی ظاهر شود و هم حتی - در اثر اتمام سریعتر جنگ - تلفات ح.د. نیز در جنگی که با هدف آزادی کشی برپا کرده بود کمتر میشد.

خلاصه کنیم: ماسیاست روشن و صحیحی در برخورد به حزب دمکرات و جنگی که این حزب به ما تحمیل کرده بود داشتیم، بنابراین حلقه اصلی توجه و دقت عمل میبایست - تا خنثی کردن جنگ طلبی حزب دمکرات - تاکتیک نظامی صحیح (که هنوز در آن کاملاً روشن نبودیم) باشد. اما منصور حکمت در سند آورده شده در کتاب چنین می گوید:

"حلقه اصلی در نقد جنگ ما با حدکا، نمی تواند در زمینه تاکتیک های نظامی باشد. زیرا خود این تاکتیک های نظامی قرار بوده به اهداف سیاسی معینی خدمت کنند. بنابراین حلقه اصلی نقد این خواهد بود (با فرض معلوم بودن و مورد توافق بودن اهداف سیاسی)، تاکتیک های نظامی ما و سایر اقدامات ناشی از سیاست جنگی ما (که دیگر نظامی نیست)، تا چه درجه ما را به تحقق اهداف سیاسی ای که از جنگ دنبال میکرده ایم نزدیک کرده است." (ص ۳۵۸، پراوترها از منصور حکمت است).

اگر هر نیرویی با چنین حکمی به جنگ دست یازد، سند خودکشی خود را امضا کرده است. زیرا طبق آن هرگز نباید به نقد و تصحیح تاکتیک نظامی خود دست بزند، به این "دلیل" که "خود این تاکتیک های نظامی قرار بوده به اهداف سیاسی معینی خدمت کنند". و کدام جنگ در دنیا هست که چنین نباشد! اگر ضربه یا ضرباتی هم خوردیم میتوانیم از بررسی علت آن شانه خالی کنیم زیرا "حلقه اصلی نقد" اینست که "تا چه درجه به تحقق اهداف سیاسی ای که از جنگ دنبال میکرده ایم نزدیک" شده ایم. در ادامه می گویند: "به این ترتیب ... فرضاً ممکن است یک عملیات از لحاظ نظامی موفق، در مجموع نالازم بوده باشد و بر عکس (!)" (ص ۳۵۸)

نوشته منصور حکمت در مجموع عبارتست از اولاً هم ایرادات درست و هم ایرادات ملا نقطی بر یک سند داخلی، ثانیاً توضیح واضحات در مورد مسائلی سیاسی و نظامی که مورد توافق و آگاهی همه ما بوده بعلاوه ثالثاً "در افزوده-هایی" که نه مستقیم و آگاهانه، بلکه بطور پوشیده و غیر مستقیم شکست نظامی یا شانه خالی کردن از برخورد مسئولانه به امر حیاتی تاکتیک نظامی را "سهل الهضم" می کند. "کار روتین" (کار مستمر و مداوم تبلیغ و ترویج و سازماندهی سوسیالیستی) چنان برجسته میگردد که فقط بر اساس آن می توان به مثبت یا منفی بودن کار نظامی در برابر حزب دمکرات پرداخت. یعنی مساله اینجاست که این "کار روتین" از نظر منصور حکمت همه چیز هست به جز جنگ در برابر حزب دمکرات! و بعلاوه بی انتهایترین و غیر قابل محاسبه ترین و غیر قابل پیش بینی ترین بخش کار، همین "کار روتین" است ایشان می گویند:

"تیین اصولی مبانی جنگ، امکان میدهد تا مبارزه نظامی از هم اکنون، رابطه ای جدی با کار سیاسی - تشکیلاتی - توده ای پیدا کند. به درجه ای که پیروزی های نظامی ما تناسب قوای مورد نظر را از هم اکنون شکل میدهد و سیاست حدکا را خنثی می کند، به همان درجه معضل بخشهای بیشتری از تشکیلات به کار در میان کارگران و زحمتکشان تبدیل می شود... "کار روتین" و سیاسی نه تنها تعطیل نمی شود، بلکه در سایه کار نظامی حرکت می کند و سفره خود را در پس هر پیروزی نظامی پهن می کند." (ص ۳۵۶)

بدیهی است که با چنین "تیین اصولی مبانی جنگ"، مبارزه نظامی نه تنها "رابطه‌ای جدی با کار سیاسی - تشکیلاتی - توده‌ای" پیدا نمی‌کند، بلکه رابطه‌ای را هم اگر موجود باشد قطع می‌کند! بهمین سبب است که در صورت اجرای چنین سیاستی، توده‌ها از آن "بخشهای بیشتری از تشکیلات" - که جنگ در برابر حزب دمکرات را رها کرده و به "معضل" کار در میان کارگران و زحمتکشان پرداخته‌اند - مداوماً اخبار جبهه‌های جنگ یعنی حیاتی‌ترین و سرنوشت‌سازترین مسأله آن هنگام را جويا شده و آنها را به بستن "سفرهٔ پهن شده کار روتین" و یاری رفقای خود در میدان جنگ تشجیع خواهند کرد! چرا که "روتین"ترین کار از نظر منافع توده‌ها - وقتیکه امکان و توان آن موجود باشد - همانا جلوگیری از تسلط یک دیکتاتور دیگر بر جان و هستی و ارادهٔ آنهاست. در نوشتهٔ منصور حکمت، بنحو پوشیده-ای آن نگرشی از "چپ" که در برابر معضلات واقعی و حیاتی فی‌الحال موجود، صرفاً با دفاع از "اصول" ظاهر میشود، مستتر است. در چنین نگرشی وقتی با مسألهٔ نظامی گریبانگیر شده‌اید، شما را به "سیاست" حواله میدهد یعنی در "سیاست" راه در روی خود پیدا می‌کند؛ هنگامیکه از کسب حقوق ملی دم می‌زند، آلترناتیوش "زنده باد انترناسیونالیسم" و "مردم باد ناسیونالیسم" است و وقتی که تلاش برای ایجاد جامعه‌ای دموکراتیک مد نظر است، "سوسیالیسم" او مظهر همهٔ نیکی‌ها و دموکراتیسم شما نمایانگر کوله‌فکری و آلودگی به دنیای سیاست بورژوازی است. در همه حال این "چپ" اگر هیچ رهنمود عملی‌ای در هیچ مسألهٔ حیاتی و فی‌الحال موجود توده‌های میلیونی ارائه نمیدهد، اما کماکان "راه‌هایی" خود بعنوان یک فرقهٔ "اصول"گرا از "آلودگی"های "نظامی"، "سیاسی"، "طبقاتی" و از این قبیل را در جیب دارد(و اینست که در بهترین حالت همچنان بصورت یک فرقه باقی می‌ماند).

درست بر اساس دیدگاه مزبور، یعنی فرار از پاسخ عملی و واقعی به جنبش ملی و گریز از شرکت در آن است که به بحث "هژمونی در جنبش کردستان" برخورد میشود. بر این اساس جنبش ملی امر بورژوازی است؛ طبقه کارگر باید به "سوسیالیسم" خود مشغول باشد! و حسین مرادیگی بیان‌کننده و یا مفسر راستین دیدگاه منصور حکمت است و وقتیکه در بخش مورد بحث ما چنین آورده است:

"آن موقع مشخصاً عبدالله مهتدی و عموماً اعضای کمیته مرکزی کومه‌له آن دوره..... معتقد بودند که جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه‌له جنگی بود بر سر هژمونی و تامین رهبری خود در "جنبش کردستان" (تنها اینرا نمی‌گفتند، بلکه می‌گفتند بر سر اینها هم است). تیئینی تماماً ناسیونالیستی بعنوان مبانی این جنگ. در این تیئین کردستان ایران بطور استراتژیک بین دو حزب یک جنبش تقسیم می‌شد که مبارزه برای تامین هژمونی و رهبری بر این جنبش بین این دو حزب الزامی و حال به درگیری نظامی بر سر آن کشیده شده بود. این تز بدرست مورد نقد منصور حکمت قرار گرفت و ماهیت جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له آن دوره را بدرست و سر جای خود توضیح داد. علت درگیری حزب دمکرات با کومه‌له آن دوره، در واقع جدال بر سر کسب هژمونی در یک جنبش واحد ملی نبود، بلکه تقابل طبقات و جنبشهای مختلف طبقاتی بود. یکی جنبش ملی کرد که رهبری آن با بورژوازی و حزب مربوطه، حزب دمکرات، با صندلی و سنت خود، دیگری جنبش کمونیستی طبقه کارگر با سازمان سیاسی آن کومه‌له و اهداف و آرمانهای طبقاتی خود. جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له بخاطر تصفیه حساب با این نیرو و سازمان سیاسی این طبقه و این جنبش بود، نه تامین هژمونی خود بر جنبش ملی کرد، که همیشه و فی‌الحال برای او تامین بوده و هست" (ص ۲۴۸ و ۲۴۹)

متأسفانه کومه‌له در برابر آن دیدگاه باصطلاح چپی که پیشتر ذکر آن رفت دارای سپر دفاعی (تئوریک) کارا و حاضر در صحنه نبود و بنابراین بر سرش آن آمد که دیدیم. اما کومه‌له هرگز تا این اندازه نابخردانه (آنگونه که در نقل قول آمده) جنبش ملی در کردستان را از طبقات موجود در آن تفکیک نکرد و تا این اندازه راست روانه (البته در قالب عبارات چپ) به حزب دمکرات برخورد نمود و امتیاز به ناحق تحت عنوان "رهبری جنبش ملی کرد" به آن نداد.

این تنها در ذهن فرد و یا یک فرقه کاملاً بیگانه با جامعه و مسائل واقعی آن میتواند شکل بگیرد که گویا جنبش ملی در یک جای جامعه قرار دارد و جنبش طبقاتی در جای دیگر آن و "حزب طبقه کارگر" باید جنبش ملی را همچون "فرزند نامشروع" جامعه برای پرورده شدن (در واقع به بند کشیده شدن) در پرورشگاه بورژواها رها کند و خود به میمنت و مبارکی به "کار روتین سازماندهی سوسیالیستی" کارگران بپردازد! سرنوشت جنبش طبقه کارگر (همچون سرنوشت دیگر طبقات جامعه) و سرنوشت جنبش ملی در یکدیگر گره خورده‌اند و چپی که اینرا نفهمد و با تمام توان پرچم رفع ستم ملی را بدست نگیرد، نه از دمکراسی و سوسیالیسم و کمونیسم بوئی برده است و نه سر سوزنی بر جامعه و بر حرکت توده‌های زحمتکش تاثیر گذار خواهد بود. به دانش تاریخی فوق العاده‌ای نیاز نیست تا انسان بفهمد که کشاندن جنبش ملی بسوی "لیک گفتن به امام" با کوتاه کردن دست هر چه امام و نوکر امام است از دامان ملت چه تفاوتی دارد و چنانچه کومه‌له جنبش ملی را نیز امر خود نمیدانست چه بر سر این جنبش و چه بر سر کومه‌له می‌آمد، و اگر صحت "نگرش عبدالله مهتدی" (یعنی سیاست اصولی و واقعی کومه‌له) را تاریخ هم تایید می‌کند چه باک، نویسنده ما "قائد"ی دارد که تمام گفته‌هایش حقیقت مطلق است، هر جا بخواهد جنگ می‌شود و هر گاه اراده کند صلح فرا می‌رسد! او اگر گفت مبارزه بر سر کسب رهبری جنبش ملی به معنای جنگ بی پایان است ولی "مبارزه کمونیستی و طبقاتی"، کبوتران صلح با حزب دمکرات را به پرواز در می‌آورد، دیگر جای اگر و اما نیست:

"منصور حکمت معتقد بود که جادادن کومه‌له و حزب دمکرات در "جنبش کردستان"، راست روی و امتیاز دادن به حزب دمکرات و قبول ضمنی همان شروطی میشد که حزب دمکرات بزور اسلحه آنرا از کومه‌له میخواست و در عمل چپ روی نظامی به دنبال می‌آورد.... منصور حکمت می‌گفت اگر جنگ حزب دمکرات علیه کومه‌له بر سر رهبری و هژمونی در "جنبش کردستان" می‌بود، در این صورت این جنگ می‌بایست تا پیروزی و یا شکست یکی در مقابل دیگر ادامه پیدا می‌کرد و این افقی برای پایان دادن به جنگ پیش پای پیشمرگ و تشکیلات کومه‌له نمیگذاشت." (ص ۲۵۰)

ولی آخر هم واقعیات تاریخی، هم منطق و هم عرف مارکسیستی ما را به نتایجی خلاف احکام فوق میرساند. قاعدتاً عمر مناقشه ملی کوتاهتر از عمر مبارزه طبقاتی است. و بنابراین منطقاً جنگی که بر سر رهبری جنبش ملی پدید آمده باشد حتی نسبت به خود حل مسئله ملی بسیار بسیار کوتاهتر بوده و دیر یا زود به پایانی خواهد رسید، در حالیکه جنگی که بر طبق نگرش حسین مرادیگی و منصور حکمت مبنای آن جنگ طبقات باشد، طبق منطق همان نگرش باید تا محو طبقات (در تمام جهان) ادامه پیدا کند! در حالیکه برعکس "کسب هژمونی کومه‌له بر جنبش کردستان"، در خود، معنایش صلح و اجتناب کامل از درگیری مسلحانه بین نیروهای موجود در "جنبش کردستان" است. یعنی هنگامیکه حزب دمکرات نیز همچون کومه‌له آماده آتش بس و متعهد به عدم تعرض مسلحانه به کومه‌له می‌شد، این دقیقاً معنایش این بود که هژمونی کومه‌له - لا اقل در یکی از مولفه‌های مهم آن - بر جنبش کردستان تامین شده بود.

تنها در یک صورت میتوان "افقی" برای پایان جنگ از گفته‌ها و تحلیل‌های حسین مرادیگی و منصور حکمت بیرون کشید و آن هنگامی است که "چپها" مثل "بچه آدم" فرار را بر قرار ترجیح دهند و بدون اینکه کاری به مبارزه سیاسی، ملی و از این قبیل داشته باشند و بدون اینکه نشان به تن حزب دمکرات و امثال آن بر بخورد و مزاحمتی برای آن فراهم کنند، به "مبارزه طبقاتی و کمونیستی" خود سرگرم شوند، بدون اینکه آب از آب تکان بخورد هر وقت خواستند آنرا قطع کنند، هر وقت خواستند ادامه‌اش دهند، "تعمیق" اش کنند، "کارگری" اش کنند، "ناسیونالیست‌ها" یش را تصفیه کنند، برای بورژوازی منطقه و جهان خط و نشان بکشند، و..... تا ابد نیز از خود ممنون باشند که "خلوص کمونیستی" خود را حفظ کرده‌اند!

خوشبختانه این چنین دیدگاهی بر جنگ کومه‌له در برابر حزب دمکرات مسلط نشد، اما بعدها در "تکامل" خود کومه‌له را به کج راهی برد که هنوز کاملاً از زیر لطمات آن کمر راست نکرده است. البته منصور حکمت در ابتدا دارای چنین دیدگاهی در برخورد به مسئله ملی نبود و حتی بر عکس از کومه‌له انتقاد کرده بود که چرا آنرا همچون مسئله حیاتی خود تلقی نمی‌کند. اما بعداً بتدریج - با تبیینی اپورتونیستی و شوونیستی از "حل" مسئله ملی - به نگرش اولیه خود پشت کرد. و این هنگامی بود که "جنبش ملی در کردستان" **دیگر** نه تنها نیروئی برای پشتیبانی از "کمونیسم کارگری" مورد نظر ایشان نبود، بلکه به منبع آلودگی‌ای تبدیل شده بود که طبقه کارگر جهانی نیز می‌بایست در برابر آن واکنش می‌شد!

با تمام اینها آنگهنگام که منصور حکمت نوشته خود را بصورت درونی ارائه داد، بسیار منصف‌تر از حسین مرادیگی تاریخ نویس در قریب به بیست سال بعد بود. او در ابتدای نوشته خود از جمله چنین گفته است: "بعلاوه میدانیم که پلنوم قطعنامه علنی‌ای نیز منتشر کرده است که کاملاً (یا تقریباً کاملاً) از انحرافات که در این اسناد هست بدور است. ایراد من هم این است که چرا ک.م.ک. که در قطعنامه علنی خود و در بخش اعظم پراتیک خود بر مبنای ادراکات اصولی حرکت می‌کند، در عین حال متوجه نادرستی برخی احکام مندرج در این اسناد نیست" (ص ۳۴۶، پرانتز از منصور حکمت است).

میگویند دزد ناشی به کاهدان میزند. توجه به همین مختصر مقدمه‌ای که منصور حکمت در ابتدای نوشته خود آورده است، نیز نشان میدهد که حسین مرادیگی سعی بیهوده‌ای در تنظیم سند مالکیت بر ارث به نفع "شرکت کمونیستی" کرده است. خود منصور حکمت میگوید که نوشته‌اش سند محکمه‌پسند و مناسبی برای ادعای اینکه عرصه مبارزه کومه‌له در برابر حزب دمکرات نیز تحت رهبری‌های داهیانه بزرگ خاندان کمونیسم کارگری بوده است، نیست. اگر حسین مرادیگی و همقطاران و همکاران کنونی او با خرد یک انسان نرمال و زمینی به بررسی گذشته خویش (یعنی گذشته مشترک همه ما، هر کدام با نقاط قوت و ضعف خود) می‌پرداختند و در این بررسی نه ذهنیات این یا آن فرد، بلکه عملکردهای واقعی و مشترک همگی مان (که تجزیه آنها به عملکردهای مثلاً دو بخش کمونیستی و ضد کمونیستی و از این قبیل ممکن نیست) را مد نظر قرار میدادند، آنگاه متوجه میشدند که هم خود آنها در آن هنگام و هم همه آنهاست که اکنون در حزب آنان نیستند، در همگامی و یاری جمعی، کار با ارزش و انسانی‌ای انجام میداده‌اند. متوجه میشدند که نه به کمدی "من آن بودم که رستم بود پهلوان"، نه سوگند به تمرینات ذهنی منصور حکمت و نه دست و پا کردن پرونده اعتقاد به ادعیه و اوراد "کمونیستی" نیاز داشتند. در امر "شیوه نوین" تاریخ نویسی مورد بحث،

این تنها منافع فوق العاده تنگ نظرانه فرقه‌ای همزاد و همراه با یکی از زنده‌ترین نمونه‌های کیش شخصیت (متاسفانه تحت نام کارگر و کمونیسم) است، که سبب میشود انسانهایی در جستجوی "نام" به شیوه‌هایی متوسل شوند که سرانجامش بدنامی باشد؛ فکر کنند "دیگران" (رفقای تا دیروز خود) را بی ریشه میکنند و تشخیص ندهند که در واقع دارند فقط تیشه به ریشه خود میزنند.

اینچنین "شیوه جدید" تاریخ نویسی، راه را بر تجزیه و تحلیل و نقد درست و منصفانه و واقعینانه نیز می‌بندد. در این شیوه "کمونیستی - حکمتیستی" نگرش به گذشته خویش، طرز تلقی از آدمها و اعمال و افکار آنان مذهبی گونه است. خوبان، خوب خوبند و بدان، بد بدنند (و هرگاه شکافی در مجمع خوبان پدید می‌آید، هر طرف در برابر آن دیگری، مجمع مؤمنانی است که راه خود را از مرتدان و منافقین طرف دیگر متمایز ساخته است!). حزب آگاه و بی عیب و نقص و دارای قائد مشرف و مسلط بر همه شناخته‌ها و ناشناخته‌ها برای اینکه خود را منجی بشریت بنمایاند (که تنها راه رهایی بشریت پیوستن به این موجود پاک و مطهر است) تنها یک گذشته تابناک و مظهر همه نیکی‌ها کم دارد! گذشته‌ای که قابل انتقاد نیست و آنچیزی هم که قابل انتقاد و بلکه بیشتر از آن قابل طرد و لعنت است، نه سرگذشت این امامان و معصومین بلکه گفتار و کردار آن دیگرانی است که همچنان در راه کفر و زندقه از تاسی به رهبر معصوم و مطهر خودداری کرده و با ماسک ایمان ظاهری، خود را قاطی معصومین می‌کرده‌اند!

از اینروست که حسین مرادبیگی نه تنها هیچ تلاشی در نقد نظرات منصور حکمت در مورد جنگ حزب دمکرات و کومه‌له بعمل نمی‌آورد، بلکه آنرا بخاطر تکمیل تصویری پاک و تابناک از گذشته حزب مربوطه، همچون یک مؤمن و مرید متعصب مینگرد و خود نیز در وصف خوبیهای آن داد سخن می‌دهد و در مقابل، بخشی از آنهایی را که جوانی و عمر و همه چیز خود را در راه کمونیسم، در راه آزادی و رهایی توده‌های زحمتکش صرف کرده‌اند، بدلیل اینکه گفته‌هایشان با قائد همخوانی ندارد، در ردیف گناهکاران "بی‌افق" و "چپ‌رو نظامی" و "ناسیونالیست" معرفی میکند.

برای حسین مرادبیگی کافیتست که رهبر بگوید "علت درگیری حزب دمکرات با کومه‌له آن دوره..... تقابل طبقات و جنبشهای مختلف طبقاتی بود." (ص ۲۴۸)، از نظر او دیگر جای اما و اگر نیست؛ با خواندن این عبارات سحرآمیز و فوت کردن مکرر آن بدور خود است که بخش حسین مرادبیگی‌ها، آن بخش پاک "با افق"، "معقول نظامی" و "سوسیالیست" که همه این خواص را بر اساس ایمان خالصانه به حکم فوق‌الذکر بدست آورده است، با برقراری "هژمونی کمونیستی" خویش، کومه‌له را از گرداب جنگ با حزب دمکرات نیز بدر آورده و سرانجام با زایش حزب "آلترناتیو"، قرن بیستم را هم مالا مال از نور سعادت بخش کرده است! خوب، تقابل طبقاتی است و منکرش به لعنت دو قرن گرفتار خواهد شد!

ولی کسیکه منافع فرقه‌ای و ایمان ماوراء طبیعی به مرجع تقلید، روان و خردش را آشفته نساخته باشد، در اینکه حکم نقل شده نه تنها صحیح باشد بلکه آنهمه مهارت و افق سیاسی و نظامی و تاریخ "کمونیستی - کارگری" برای معتقدینش بیار آورد، لااقل اندکی تردید می‌کند.

اولین سوالی که پیش می‌آید این است که اگر "علت درگیری..... تقابل طبقات و جنبشهای مختلف طبقاتی بود" پس چرا جنگ توانست پایان یابد، در حالیکه طبقات با منافع متضاد همچنان در جامعه وجود داشته و وجود دارند؟ و

وقتی که جنگ هنوز ادامه داشت، با توجه به تداوم وجود طبقات از کجای حکم فوق الذکر می توان افقی برای پایان جنگ استخراج کرد؟ (سوال دوم). آیا از چنین حکمی نیست که در صورت تبعیت از آن نه تنها چپ روی نظامی بلکه دیوانگی نظامی نتیجه می شود؟ واقعاً این نظر چه تفاوتی با ادعای دروغین حزب دمکرات دارد که می گفت "چون شما ما را نماینده بورژوازی و خود را نماینده طبقه کارگر میدانید، پس قصد نابودی و حمله به ما را دارید". تنها در اینجا قضیه "برعکس" میشود؛ بدین ترتیب که "چون شما ما را نماینده پرولتاریا میدانید (یا چون ما نماینده پرولتاریا هستیم)، به همین جهت است که به ما حمله کرده اید (و یا به ما حمله خواهید کرد)". اگر علت جنگها را (که یقیناً از منافع طبقاتی معینی سرچشمه میگیرند و یا با منافع طبقاتی معینی در ارتباط هستند) ساده انگارانه "تقابل طبقات" تصور کنیم، در آن صورت یا باید همه طبقات دارای منافع متضاد (و نمایندگان آنها) دائماً در حال جنگ مسلحانه باشند و یا اینکه حالات غیر جنگی (صلح) - که بدون آن ادامه تولید و حیات اجتماعی غیر ممکن میگردد - غیر قابل توضیح خواهد بود.

تا وقتی که طبقات با منافع متضاد وجود دارند، قطعاً هر سیاست، هر سازمان سیاسی و یا هر جنگی مهر منافع و آمال این یا آن طبقه جامعه را بر خود دارد، اما ساده لوحانه یا ساده انگارانه است و یا با واقعیت هم تطبیق نمیکند، اگر تصور کنیم خواه مبارزه بین خود طبقات خواه مبارزه بین نمایندگان آنها (یا آنانکه خود را نماینده آنها اعلام کرده اند) حتماً فارغ از هر گونه شرایطی باید شکل مسلحانه به خود بگیرد. منافع طبقاتی متفاوت شرط لازم پدید آمدن جنگ است اما شرط کافی نیست. چرا که همانطور که قبلاً هم اشاره کردیم، اگر منافع طبقاتی متفاوت ("تقابل طبقات") بعنوان "علت" یا شرط لازم و کافی جنگ در نظر گرفته شود، هرگز در هیچ زمان و مکانی در جهان صلحی نخواهیم دید. مبارزه طبقات در تداوم خود میتواند شکل مسلحانه به خود بگیرد و یا نگیرد.

اینکه حزب دمکرات بجای مبارزه سیاسی، راه جنگ مسلحانه را در برابر کومه له برگزید، یقیناً از منافع طبقاتی معینی (بورژوازی) سرچشمه میگرفت. همانطور که ایستادگی ما نیز بدلیل این بود که دفاع از منافع کارگران (و دیگر توده های زحمتکش و ستمدیده) را سرلوحه اهداف سیاسی و اجتماعی خود قرار داده بودیم. اما چنین تقابلی (اگر حزب دمکرات طور دیگری می بود) میتواندست به جنگ منجر نشود و وقتی که به جنگ منجر شد، میتواندست به صلح بیانجامد (که شد) بدون اینکه الزاماً اختلافات و مواضع طبقاتی (و یا دیدگاه طبقاتی) این دو نیرو تغییری کرده باشد. چگونه چنین چیزی ممکن است؟

این امر همانا از خصلت جنبش ملی در کردستان ناشی میشود..... جنبشی که همه طبقات در آن شرکت دارند و هر کدام بسته به توان و آگاهی خود و تاریخی که در پشت سر دارند، آمال و اهداف بعضاً متفاوت و بعضاً مشترکی را در آن جستجو می کنند. هر اندازه این جنبش رادیکالتر، مترقیانه تر و شفاف تر و انسانی تر در عرصه مبارزه برای رفع ستم ملی ظاهر گردد، نه تنها مسأله ملی به بهترین وجه حل خواهد شد بلکه امکان مطرح ساختن مطالبات فراتر از صرف حل مسئله ملی و امکان ضربه بر دیگر سنتها و قید و بندهای ارتجاعی و ضد انسانی (استبداد سیاسی، ستم بر زنان، بی حقوقی کارگران و استثمار بی حد و مرز آنان و ...) بیشتر خواهد بود. و برعکس هر چه این جنبش دست و پا شکسته تر و با ساخت و پاخت و خیانت، خصومت با توده های دیگر ملتها، تکیه بر سنتهای کهن و ارتجاعی و سرسپردگی "به قائدین اعظم" و غیره آلوده گردد، بیشترین رنج و محنت و کمترین دستاورد را برای توده ها در برابر خواهد داشت.

اما هیچکدام از حالات فوق ازلی وابدی و سرنوشت از پیش مقدر شده نیستند. سرنوشت این جنبش، خود میدان کشاکش طبقات و جریانهای مختلف فکری و سیاسی است. و این امر نه تنها در مورد جنبش رفع ستم ملی بلکه در تمام موارد جنبشهای دمکراتیک و جنبش "خالص" کارگری نیز صدق می کند. برای نمونه جنبش علیه ستمکشی زنان را در نظر بگیریم. این جنبش هم میتواند تحت تاثیر چپ جامعه دارای خواستها و خصلتهای هرچه مترقیانه تر، رادیکالتر و عدالتخواهانه تر و حتی مشوق و برانگیزاننده دیگر جنبشهای سیاسی و اجتماعی گردد و هم میتواند تحت تاثیر راست جامعه هرچه بی بو و بی خاصیت تر و محدودتر و سطحی تر ظاهر شود و حتی در دام ارتجاع مذهبی (مثلاً از نوع علی شریعتی) گرفتار گردد. اما در میان جنبشهای دموکراتیک، جنبش ملی از همه حساستر و فراگیرتر است چرا که هم مستقیماً و از همان قدم اول مسئله ای سیاسی است و با مسئله حاکمیت سروکار دارد و حاکمیت مرکزی را به چالش میطلبد و هم اینکه تمام (و یا تقریباً تمام) آحاد ملت را در برابر دولت سرکوبگر مرکزی بسیج می کند و بنابراین دیگر عرصه ها را تحت الشعاع خود قرار میدهد. در این حال سوال اینست که آیا ما و شما بعنوان چپ، سوسیالیست، کمونیست (و یا هر نام دیگری معادل آنها) که دموکراسی و عدالت اجتماعی و مبارزه در راه آزادی توده های کارگر و زحمتکش را در دستور کار خود نهاده ایم، در این جنبش شرکت میکنیم یا آنرا به راست جامعه میسپاریم که بنا به میل خود با آن معامله کند. آیا توده ها را به مبارزه ای سرفرازانه و پیروزمندانه با اهداف و خواسته های هرچه دموکراتیک تر و انسانی تر در این عرصه نیز فراخواهیم خواند یا آنها را در دنباله روی از حزب بورژوازی با تمام عواقب سوء آن رها خواهیم کرد (تحت این عنوان که هژمونی آن بر جنبش ملی کرد "همیشه و فی الحال برای او تامین بوده و هست"!).

مسئله بر سر این است که آیا توده های خلق کرد در جریان مبارزه برای رفع ستم ملی به حاکمیتی دموکراتیک که در آن خواه از سرکوب دولت مرکزی و خواه "دولت خودی" خبری نباشد و حرمت و حقوق فردی و سیاسی و عقیدتی انسانها رعایت گردد و دست خواهند یافت یا ثمرات رنجها و قربانیهای آنان تاراج قدرت گیری امثال پ. ک. ک. خواهد گشت و هر صدای مخالفی به بهانه "ضد کرد" بودن آماج ترور ژنرالهای آنان تاراج قدرت گیری امثال پ. ک. ک. این بستگی دارد که آیا چپ و سوسیالیست در برابر راست درون جنبش نیز از حق حاکمیت دموکراتیک توده ای، از آزادی و حق بی برو و برگرد و غیر قابل سلب همگانی در انتخاب راه زندگی و اعمال اراده سیاسی خویش دفاع خواهد کرد یا این میدان را به بهانه "کار روتین کمونیستی" خالی خواهد کرد. با انتخاب اول مبارزه ای سیاسی، زنده و سرنوشت ساز بین طیف راست و چپ در خواهد گرفت، که تنها تن دادن طرفین به متمدنانه ترین دستاورد جامعه

سرمایه داری یعنی دموکراسی و پلورالیسم سیاسی و قبول توده ها بعنوان منشأ حاکمیت و تصمیم گیری میتواند از تعرض مسلحانه یکی بر دیگری جلوگیری کند. و این نه به معنای پیروزی طبقه کارگر بر بورژوازی بلکه به معنای پیروزی نوعی از سیاست یا حکومت در جامعه ای سرمایه داری بر نوع دیگری از سیاست یا حکومت ایضاً در جامعه ای سرمایه - داری است. نوعی از حکومت که در آن حقوق آحاد مردم و تلاش توده ها در پیشرفت سطح تشکل و فرهنگ و توان خویش محترم داشته میشود و همزیستی برادروار با دیگر ملیتها و اقلیتها را پاس میدارد در برابر نوع دیگری از حکومت که رژیمهای جمهوری اسلامی، بعثی ویا کمالیستی را سرمشق خود قرار میدهد (من برای روشن ساختن منظورم، عمداً بدترین حالت تفوق راست را مثال زده ام). نوعی که دموکراسی غربی را الگو میکند و در بدترین حالت، رژیمی مانند

جمهوری چک پدید می‌آورد در برابر نوع دیگری که در بهترین حالت، مافیای قدرت و ثروت حیدر علی‌اف و الهام علی‌اف‌ها در آذربایجان و صفرمرادنیازاف‌ها در ترکمنستان را بر جان و مال و سرنوشت مردم حاکم می‌کند.

اگر بین دو طیف مزبور جنگی در گیرد (که مسلماً آغاز کننده و ادامه دهنده آن آزادیخواهان نخواهند بود) ماهیت این جنگ عبارت از جنگ بین سوسیالیسم یا کمونیسم از یک سو و سرمایه‌داری از سوی دیگر نیست. طرفین هر نامی که بروی خود گذاشته باشند و یا هر ادعایی که بکنند، ماهیت جنگ عبارت از نبرد بین دموکراسی و دیکتاتوری است) بدیهی است مواردی شبیه افغانستان که طی سالیان دراز میدان جنگ بین باندهای مسلح مزدور و غارتگر و رقیب یکدیگر بوده است مورد بحث ما نیست). زیرا چنین جنگی بدین خاطر پدید نیامده است که گروهی، حزبی و یا نیروی تحت نام سوسیالیسم، عدالت اجتماعی یا کمونیسم (و یا هر عنوان دیگری شبیه به آنها) مالکیت خصوصی سرمایه‌داری را به چالش طلبیده و آن دیگری از این مالکیت دفاع کند؛ چه بسا که حتی عکس این حالت اتفاق بیفتد! یعنی آنکه در جبهه دموکراسی طلبی قرار گرفته است بسیار منصفانه‌تر و انسانی‌تر و عاقلانه‌تر با صاحبان سرمایه برخورد کند تا آنکه در جبهه دیکتاتوری - یعنی جبهه "ارتقاء" باند و یا قشر جدیدی به سطح و به جای مالکین و حکومتگران پیشین - قرار دارد. شاید ماها هیچکدام فراموش نکرده باشیم که تازه به قدرت‌رسیدگان رژیم اسلامی چه ولعی در چپاول ثروتهای مقامات و موسسات رژیم پیشین و چه سرعتی در اعدامهای بیرحمانه و ضد انسانی مقامات از خود نشان دادند. و همچنین به یاد داریم که چگونه تحت عنوان بهایی و کافر و ضدانقلاب و غیره به صغیر و کبیر رحم نکردند، اموالشان را مصادره کردند و همه را از دم تیغ گذراندند.

حسین مرادیگی می‌نویسد: "جنگ سراسری حزب دمکرات علیه کومه‌له آن دوره در عین حال یکی از جنگهای کلاسیک بورژوازی علیه پرولتاریاست" (ص ۲۲۸). این حکم صحیحی نیست. نه بدان دلیل که گویا این جنگ مهربانانه‌تر از "جنگهای کلاسیک بورژوازی علیه پرولتاریا" و یا حزب دمکرات طرفدار کمونیستها بود. خیر؛ قساوتی که در این جنگ علیه کومه‌له بخرج داده شد از هیچ جنگ دیگری اگر بیشتر نبود کمتر نبود و حزب دمکرات حتی در برابر نیروهای جمهوری اسلامی نیز بدان بی‌رحمی و قاطعیت ظاهر نشده بود. گفته حسین مرادیگی صحیح نیست بدان دلیل که اولاً نه کومه‌له سلب مالکیتی از بورژواها را آغاز کرده و یا فراخوان داده بود (فعالاً نفس قضیه "سلب مالکیت از بورژوازی" مورد بحث ما نیست) و نه طبقه کارگر (خواه با فراخوان یا بدون فراخوان کومه‌له) به چنین عملی دست یازیده بود. و ثانیاً حداقل تا زمانیکه و به این دلیل که مسئله ملی و ستم ملی در زندگی و افکار توده‌ها نقش بازی می‌کند (و این نقشی واقعیت نه خیالی) آن هم در جامعه‌ای از لحاظ اقتصادی عقب مانده مانند کردستان، دست کم بخشی از طبقه کارگر از لحاظ سیاسی در طیف راست هم طبقه‌ایهای خود قرار می‌گیرد (یعنی ستم ملی را سرچشمه تمام مصائب و حل آنها پایان همه رنجها تصور می‌کند و بدین تریب نه تنها خود را در جبهه طبقه کارگر در برابر طبقه بورژوازی نمی‌بیند بلکه حتی در دفاع از دیگر مطالبات دمکراتیک فراتر از مسئله ملی، مانند آزادی بیان و عقیده، برابری حقوق زن و مرد و غیره پابسته سنتهای کهن می‌گردد).

تحلیل نادرست حسین مرادیگی با دنباله روی از تحلیل منصور حکمت در تبیین کنکرت تری از جنگ نیز خود را نشان می‌دهد. او از جمله چنین اظهار می‌دارد:

"بعد از تشکیل حزب کمونیست ایران در شهریور ماه سال ۶۲، موضع حزب دمکرات نسبت به کومه‌له سازمان کردستان این حزب تهاجمی تر شد. حزب دمکرات مخالف تشکیل حزب کمونیست ایران بود... بتدریج هر چه فعالیت و پراتیک کمونیستی کومه‌له آن دوره روشنتر و شفاف تر میشد، حزب دمکرات نیز چهره واقعی و ضد کمونیستی خود را بیشتر آشکار میکرد و رجز خوانی علیه کومه‌له آن دوره را تشدید میکرد. تا وقتی که تبلیغات و پراتیک کومه‌له آن دوره در محدوده "جنبش مقاومت" در محدوده جنبش ملی و مطالبات آن، خودمختاری، و تا حدی فراتر از آن بود، ظاهراً حزب دمکرات به تحمیل جنگهای موضعی گاه و بیگاه علیه کومه‌له و تحدید فعالیت او رضایت داده بود. با گسترش تبلیغ و پراتیک کمونیستی کومه‌له، بالا رفتن مطالبات سوسیالیستی و کارگری در جامعه و متقابلاً منتسب شدن مبارزه و اعتراض توده کارگر و زحمتکش کردستان به کمونیسمی که کومه‌له آن دوره آن را نمایندگی میکرد، موضع حزب دمکرات هم در تقابل با کمونیسم تهاجمی تر و خصمانه تر میشد". (ص ۲۴۰ و ۲۴۱)

در اینکه حزب دمکرات علیه کمونیسم و مدافع مالکیت خصوصی سرمایه‌داری بوده است شکی نیست، اما چنان تبیینی مبنی بر اینکه تشدید خاصیت ضد کمونیستی آن موجب بروز جنگ سراسری علیه کومه‌له شده است، بیانگر لافزنی و توهم نسبت به خود از یکطرف و (برخلاف ظاهرچپ آن) دادن امتیاز سیاسی به حزب دمکرات از طرف دیگر است.

اولاً لافزنی و توهم است زیرا تشکیل حزب کمونیست ایران و "شفاف تر شدن پراتیک کمونیستی کومه‌له" نه تنها نیروئی بر کومه‌له نیفرود (متاسفانه)، بلکه به سهل‌انگاری و کم دقتی در برخورد به مسائل واقعی و ویژه کردستان (و سپس حتی فرار از "آلودگیهای" جنبش ملی) میدان داد و سرانجام به از هم گسیختگی کامل کومه‌له انجامید. بعلاوه نه حوزه‌ای بر حوزه‌های تشکیلاتی کومه‌له اضافه شد و نه همانطور که قبلاً اشاره کردم مالکیت کسی زیر سؤال رفت (پیشترها کومه‌له از جنبش دهقانان علیه مالکین ارضی پشتیبانی میکرد که این خود توسعه مالکیت را در پی داشت نه حتی تحدید مالکیت را و در هر صورت مساله‌ای پایان یافته بود). یعنی بطور خلاصه کومه‌له نه نیرومندتر شد و نه به اصطلاح، کمونیستی تر از سابق (مگر اینکه تکرار کلمه کمونیسم را مبنا قرار دهیم!). ثانیاً دادن امتیاز سیاسی به حزب دمکرات است. زیرا به ناحق آنرا هم‌تراز احزاب بورژوایی غرب که سنت دیرین رعایت دمکراسی و به رسمیت شناسی حق بیان، تبلیغات و فعالیت سیاسی مخالف، حق تشکل و دهها حق دمکراتیک شهروندان (بجز اجازه حمله به مالکیت خصوصی) در آنها ریشه دارد - مینمایاند؛ که گویا پس از رعایت همه اصول دمکراسی فقط هنگامی همه چنگ و دندان خود را نشان میدهد که انقلاب کمونیستی در دستور باشد یا نزدیک باشد. بعید است که حسین مرادیگی فراموش کرده باشد که تنها بخاطر ایجاد مزاحمت و ممانعت از جانب کومه‌له درالحاق ستون بزرگ ارتش جمهوری اسلامی به نیروهای مستقر در پادگان مهاباد (هنگام آتش بس سال ۵۸) حزب دمکرات تا یکقدمی شروع جنگ بزرگی علیه کومه‌له پیش رفت (اطلاعه علنی در این رابطه وجود دارد). بعلاوه کجای تبلیغات کومه‌له در برابر حزب دمکرات کمونیستی بود یا کمونیستی تر شد، هنگامیکه تمام ماهیت این تبلیغات و هدف این تبلیغات عبارت از تلاش برای جلوگیری از ساخت و پاخت حزب دمکرات با جمهوری اسلامی و تلاش برای تن دادن این حزب به حقوق دمکراتیک مردم کردستان بود؟ اینکه حزب دمکرات و یا امثال آن مردم را مورد تهدید و کتک قرار ندهند، حضور احزاب و نیروهای سیاسی دیگر را به رسمیت بشناسند، مخالفین سیاسی خود را به گلوله نیندند و... هنوز بعلت باقی ماندن مؤلفه‌های بنیادین سیستم سرمایه‌داری، سر سوزنی از سوسیالیسم و کمونیسم در آن نیست و همه آنها " در

محدوده جنبش مقاومت"، "جنبش ملی و مطالبات آن"، "خودمختاری" و "تا حدی فراتر از آن" (تماماً عباراتی از حسین مرادیگی در آخرین نقل قول) هستند.

اگر من روی نکات اخیرالذکر مکث می‌کنم صرفاً نه بدان خاطر است که حق و ناحق بودن این یا آن توصیف در مورد حزب دمکرات را روشن سازم، بلکه از آنروست که عدم تحلیل و توصیف درست و واقعی از علل جنگی که روی داد، نیروهای چپ را در آینده دچار سردرگمی و تناقضات زیادی خواهد ساخت و میدان را برای سیاستهای اپورتونیستی تحت نام کمونیسم و سوسیالیسم باز خواهد کرد. مثلاً "آتش بس" در "جنگ کلاسیک بورژوازی علیه پرولتاریا" به چه معناست؟ آیا جز اینست که یا باید یکی بکلی تسلیم شده باشد و یا جنگ دوباره از سر گرفته شود؟ اگر چنین نیست پس سیاست همزیستی و یا حتی همکاری با حزب دمکرات از کجای تحلیل مزبور در می‌آید؟

مصدق و نمونه بارز سیاست فوق اپورتونیستی در این رابطه، خود حزب کمونیست کارگری است. برچسپها و اتهامات این حزب نسبت به سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه‌له)، تنها به این دلیل که خواستار فدرالیسم بوده است، بسیار بیش‌رمانه تا فاشیست و همکار رژیم اسلامی پیش رفته در حالیکه در برابر حزب دمکراتی که آنچنان جنگی را به کومه‌له تحمیل کرد و خواهان فدرالیسم هم هست؛ بسیار "نجیبانه" بوده است! حزب کمونیست کارگری چه از این طریق و چه از طریق دهها نمونه دیگر "سیاست کمونیستی"، مدتهاست که به خیل آبرو برندگان کمونیسم پیوسته است. اگر من در بکار بردن کلمه کمونیسم و سوسیالیسم امساک بخرج میدهم و اگر چپهایی در سطح کردستان و ایران و حتی جهان از نامیدن خود به این عنوان ابا دارند از آن جهت است که به یمن وجود احزابی از نوع "کمونیسم کارگری"، مرام انسانی و شریف کمونیسم چنان با اغراض و منافع فرقه‌ای، شوونیستی، اپورتونیستی و از این قبیل آمیخته گشته است، که دمکراسی خواهی و آزاد اندیشی و انصاف و مروت کمونیسم نیز زیر سوال رفته است.

بنظر من چپ در کردستان باید بر دمکراسی خواهی و پلورالیسم سیاسی و حزبی، مبارزه علیه ستم ملی و عدالت خواهی در جهت ارتقا سطح زندگی و فرهنگ توده‌های کارگر و زحمتکش پای بفشارد و دست همکاری بسوی همه افراد و احزابی که علیه جمهوری اسلامی بوده و به سکولاریسم، دمکراسی و پلورالیسم معتقدند و بدان عمل می‌کنند دراز کند. حرکت بسوی ایجاد جامعه‌ای هر چه بهتر و هر چه عادلانه‌تر، امری جهانی و امر نسلهای آینده است. ما اکنون نمیتوانیم نظام استثمارگرانه سرمایه‌داری را به نظام بهتری متحول سازیم، اما می‌توانیم شرایط را برای حرکت رو به پیش نسلهای آینده تسهیل کنیم. مبارزه برای ایجاد جامعه‌ای که اگر چه سرمایه‌داری است اما احزاب از راست تا چپ بتوانند در آن آزادانه فعالیت کنند، ایجاد حکومتی دمکراتیک که موقعیت بمراتب انسانی‌تری نسبت به شرایط ددمنشانه کنونی برای توده‌ها فراهم کند، از سرکوب ملی و قتل و زندان و شکنجه انسانها تحت عنوان بهایی و یهودی و کمونیست و شیعه و سنی و غیره خبری نباشد و قدم بزرگی در این راه خواهد بود. "فشارزمانه" میتواند احزابی از نوع حزب دمکرات را وادار کند که خود را با خواسته‌های دمکراتیک توده‌ها منطبق کنند بدان شرط که چپ به توده‌های میلیونی‌ای که مصمم به اعمال اراده دمکراتیک و آزادانه خود به هیچگونه سرکوب و ستمی تن نمیدهند متکی باشد. شرق باید "آداب معاشرت" سیاسی را از غرب یاد بگیرد. چپ و راست باید بتوانند برنامه و سیاست‌های خود را در معرض قضاوت توده‌ها قرار دهند و تصمیم گیرنده نهایی باید توده‌ها باشند نه این شاهزاده و آن آیت‌الله‌زاده و این یا آن حزب "محبوب موروثی و ابدی". راست سیاسی باید تابع قانونی که توده‌ها به آن رای میدهند گردد و رؤیای تکیه بر

اسلحه بعنوان قانون حکومت، این ننگ بجا مانده از استبداد قرون را از سر بدر کند. چپ نیز اگر راستی در برابر خود نداشته باشد، باید در چپ بودن آن شک کرد. این "چپی" است که نقش حزب و یا طیف راست را بعهدہ گرفته و عوامفریبانه خود را چپ مینمایاند.

در چنین فضائی که آزادیهای دموکراتیک حاصل گشته و فضائی برای تنفس و تقابل اندیشه‌ها و سیاستها پدید آمده است، توده‌های کارگر و استثمار شونده نیز مسلماً در دفاع از حقوق انسانی و سیاسی خویش و مبارزه برای ارتقا سطح زندگی، فرهنگ، آگاهی و شکل خود و جستجوی راهی برای نجات نهایی خود و همه انسانها تلاش خواهند کرد. این کار چگونه و کی صورت خواهد گرفت را مانمیدانیم، اما میدانیم که تا طبقه کارگر از تبعیض و ستم بخشی از اجتماع نسبت به بخش دیگر جامعه زیر لوای تبعیض ملی، مذهبی، جنسی، کشوری، جهان سومی و غیره رهایی نیافته باشد، تا توده‌های کارگر خود را از دام رقابت و تحقیر و تعصب نسبت به یکدیگر تحت عنوان مسیحی در برابر اسلام؛ اسلام در برابر یهودی؛ شیعه در برابر سنی و "عمری" و بهایی؛ فارس در برابر ترک و کرد؛ ترک و عرب در برابر کرد؛ کرد در برابر عجم و..... رها نکنند، به اتحاد طبقاتی و توان حرکت به سوی آینده‌ای متعالی تر نائل نخواهند شد.

همچنین میدانیم که کمونیسم و اعتقادات مذهبی گونه از نوع "کمونیسم کارگری" از ابتدا تا کنون نه تنها نماینده اتحاد کارگران حتی یک کارگاه کوچک در هیچ کجای جهان نبوده بلکه خود نمونه سکت تجزیه شونده به سکت‌های کوچکتر بوده است. سکتی که به عبث میخواهد (یا سکت‌هایی که به عبث می‌خواهند) ناخوشی خود را به گذشته کومه‌له سرایت دهد، آنرا تجزیه کند و سپس قطعات مفید به حال خود را زیور ایوان فروریزنده خویش نماید.

اما تاریخ کومه‌له ملک هیچکس نیست، اصلاً ملک نیست که به "نصاحب" کسانی آنهم فرقه کمونیسم کارگری و یا مجمع متغیرالحال و گریزان از عقل نرمال "شخصیتها"ی پر لاف و گزاف و خودنما و "لیدر" پرست در آید. تاریخ کومه‌له در دلهاست، در نسیم بهاری است، در امیدها و آرزوهای توده‌هاست. در بی باکی و انسانیت و نغمه آزادی است. در بیداری و حرکت پر شور جوانان است. در رفاقت و مهر بی شائبه یاران رزمنده، در خروش زنان شوریده بر ضد ستم، در فریاد معلمان و روشنفکران و در داد خواهی سپاه رنج و کار علیه استبداد و استثمار است.